



## بهار از بی زبانی بهره می بارد



بهارت سبز که از چشمش شقایق میزند فوران، بهارت سرخ که از دستش کبوتر های قرمز میزنند پرواز، بهارت نیل که از اشکش دوصد دریاچه جاری می شود یکدم. بهارت شاد که از شگوفه بارانش شبانگه در دلت انجیر می جوشد. بهارت عشق که از گلبرگ لبهایش غزل پائین میریزد.

بهار آتشگه خاکست، بهار یادیست که از آتشکده بیرون میخیزد ، بهار از شانه کابل، در هنگامی که شب تبدیل میگردد، کماکان ضربت کیبل می چیند. بهار در خنده اش موج ستاره منتفی مانده، بهار از گریه اش بزم حماسه ناپدید گشته، بهار آوازه جنگست و جنجالی که از شهنامه ها تا چشمه ساران غزل، هفت سین میکارد.

بهارت روشن است وقتی که ذهن ات در درون، از تاریکی، با جد جدا گردد بهارت سبز و تابانست اما وقتی که در خیزشگه خویشتن از اعماق سیاهی ها برخیزی بهارت چشمه عشق است اگر یکدم به اسلوب زمانه از کنار برکه های تنگ دور گردی

بهارت روشن و تابان

بهار کابلت بی کیبل و قمچین

